

چند بیت کردی

مانند شیر گرم لانه
از چشمان [محمد] جوهر (= هیبت)
میچکد
برای غذای کافرها.
مدح سلاحها تمام است
[محمد] با غیرت و ممتاز است
بر سر این دنگ و بحث.
ز ره و قلغان و سپر
دوازده خنجر دم لعل
گرز و گویال حاضر شد
دلها دست (= شروع) بناله کردند
برای غذای دین باطل (= کافر).
عبدالرحمن مهتر است
به مهتر خانه برود
لایق من در میان این [اسب]ها

وه کو شیری گدرمه لان
جهوههر ده تکی له چاوان
له بو خهزای کافران .
مهتجی چه کان خلاسه
به غیرت و ممتازسه
له سهر نهو ده ننگ و باسه .
زرئی و قه لغان و مه تال
دووازده خه نجهری ده م لال
حازر بو گورز و گویال
دل دهستی کردن به نال
بو خهزایه دین به تال .
مه پتهر عه بدو زره حمانه
بزوا بو مه پتهر خانه
قابیلی من له وانه

جهان پیما سلطان اسپهاست
برای روز سختی بدرد میخورد.
جهان پیما سمش گیرد بود
گوشش [مانند] مقرض بود و منزل
بُر بود

صدایش مانند کور کور^۱ است
برای غزای کافر ها شایسته است.
جهان پیما بحری است
پیشانش قطره ای سفید است
کس اسبی بخوبی این اسب ندارد
اصل شیر غزالی است
از مهتر خانه بیرون آمد
دُش چون بسداغ (= بیرق)
شاهانه است

گردنش چون مار کوهستان است
چشمش مانند زیره کرمان است
زین وز کاب پایین بیاید
همه ابریشم و صد فکار
کس آنرا ندیده است مگر این بار
دست افسار ساز (= تهپته) کنند
لگام از طلای دست افشار
[محمد] آماده شود خدا یار او باد

جیهان په یما سولتانه
بوژوژی لی قهومانه .
جیهان په یما بوسم خز
گوئی مه قهست و مه نزل بز

نر که ی دی وه کو کوژ کوژ
له بو خه زای گاور قز .
جیهان په یما به حریمه
قه نریک تیوچوانی سپیمه
کهس ولاغی وای نیمه
عهسله شیر خه زالییه .
هاته دهر له مه یتهر خانه
کلك به یداعی شاهانه

گردن ماری کوپستانه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
چاو وهک زیره ی کرمانه
زین و سه قاو بیته خووار
پاک آوریشم و سهده فکار
کهس نه یدیوه مه گهر تهو جار
باساز پکهن دهسکه و سار
لغاو ته لای دهسته و شار
ساز بی ته لای بی یار

۱- کور کور نام مرغی است، ظاهراً این مرغ بنام صدایش خوانده شده است.

برای غزای کفتار
 سیدد اشتر بقطار
 این سیدد را باید بار کنی
 این بار فراغت و آسایش بیایم .
 کمند میان شانه هایت
 بخانه خال (= دایی) هایت میروی .
 شیر و خنجر و ساطور
 یا با خواهش یا با زور
 یا با خواهش و تکلیف
 یا به (= بوسیله) دو زرگ دشوار
 دنیا را بر آنها زهر مار (= تلخ) کن
 کفتار ارزش ندارند
 من بعنوان نصیحت بتو بگویم .

 در مسلمانان هست .
 من جگرم لخت لخت است
 مسلمان با ارزش است
 باید دلت آرام نگیرد
 بروز و شب
 از تو سیدد بار میخوام .

له بو خه زایه کوفتار
 سی سته و شتر به قه تار
 نهوسی سته (ده بی) پکهی بار
 فهره غه نیمان بی نهو جار .
 که مهنندی شانه و شانت
 ده چیه مالی خالانت .
 شیر و خه نجر و ساتور
 یان به خو و ایشیت یان به زور
 یان به خو و ایشیت، ته کلیغدار
 یان به دوزه رگی دو ژوار
 دنیا یان لی پکه به زهری ماز
 قابله تیان نیبه کوفتار
 من پیته بلیم نسیحه نکار .
 چومکه جه بعدی ائمه یه
 له موسولمانه تی داهه یه .
 نه من جهر گم لهت لهته
 موسولمان به قیمة ته .
 ده بی دلت نه سره وی
 به زور هه تا کوشه وی
 سی سته بارم لیت ده وی .

۱- این عبارت بواسطه کلمه محرف جمعه (بفتح اول و سوم و سکون دوم) نامفهوم شده است، لذا قابل ترجمه نیست .

ئهوه ساز بو . ئهوه دایکی هاته دهزی ،
کو تی :

لهز کیف سوار به وه کومهرد

قهت نه خه جلیئی شیرى زهرد

له گهل با بتم کرد ووه شهت

مهرد بی ، نه بی به نامهرد

کافر م بو پکهی کهرت و پهرت .

خودا بتداتن ایقبال

بی گیز نهوه تاسهت سان

کافر پخه گاله گال

تیو بانگت بزوا عهبدال .

ئه گهر بو خووت بزانی

لهمن وعهلی مهردانی

شیریکی بی وچانی

ده چیه ماله خالانی .

بلی : ئه گه هاتوم ئه ی یارم

ئه منیش له نگو بهژردارم

پیاوینکی ژور وشیارم .

من ژمبی ده چه قینم

خوینتان ده پزینم

حهقی خووم لئو ده ستینم

یان سهرو ده پهرینم .

[محمد] ساز (= آماده) شد . مادرش

بیرون آمد ، گفت :

بررکاب (= اسب) مانند مرد

سوار شو

هر گز ای شیر زرد خود را نبازی

با پدرت شرط کرده ام

مرد باشی ، نامرد نباشی

کافر (ها) را بر ایمن تار و مار کنی .

خدا بتو اقبال بدهد

[مردانگی ترا] تا صد سال باز گویند

کافر ها را بناله و فریاد بینداز

ابدال نامت درد دنیا مشهور شود .

اگر خودت بدانی

از من و علی مردان هستی

شیری هستی که بدشمن مجال نمیدهی

بخانه خالها میروی .

بگو : من برای این آمده ام

که باشما سهیم هستم

مرد بسیار هوشیاری هستم .

من نیزه را فرو میبرم

خون شما را میباشم

حق خودم را از شما میگیرم

یا سر شما را میاندازم

سخنان را دگر گون نکنی
 این بار تو اسیر نشوی
 چاره و حرمت برای من نخواهد ماند
 صدبار به پیغمبر نازدار قسم
 اگر بمن طعنه و هوار^۲ بزنند
 مجبورم دوباره کافر میشوم
 بانگت بر آید تا عالم بداند
 مانند ابر آسمان
 کمند را روی شانه بینداز
 کمند را روی گردن بینداز.
 سر بی اجل زیر خاک نمیرود.
 دفاع لازمست ای یار
 ای فرزند راحت آشکار است
 با این [وسیله] کار و بار تو رو براه
 میشود
 خود را به ستار بسپار.
 دعای مادر برای اولاد
 خدا آنرا بر باد نمیدهد
 بجاهای چول (— غیره مسکون) میروی
 پیغمبر بفریادت برسد.

قسان نه که یه یهك به یهك^۱،
 یه خسیر نه بی توئه و جار
 ناممینی حورممت و چار
 سهت جار بهو نه یه نازدار
 لیم بدهن تانوت و هاوار
 مه جبورم ده بمه وه کوفقار .
 گرمهت بی عالم بزانی
 وه کوهه وری (ده) عاسمانی
 که مهنده پخسه رشانئ .
 که مهنده باوئ سهرملی
 سدر به بیئ نه جهل ناشته وه بن گلی .
 دیفاح لازمه نهی یار
 نهی فرزه ندی ژئ دییار
 بهوهت پیك دئ کار و بار
 خوئ بسپییره بهسه تتار .
 دعای دایك بوعه و اولاد
 خودا قهت نایدا به باد
 ده چیه چوئی و چوول ولات
 پیغمبر بی له فریات.

۱- این مصراع تنها است و قافیه اش با مصراعهای ماقبل و مابعد یکی نیست ، شاید در اینجا مصراعهایی (که با این مصراع هم قافیه بوده) افتاده باشد .
 ۲- این واژه در فرهنگ لغات عامیانه آقای جمالزاده آمده و بمعنی داد و فریاد است.

ده چیه هیچکس نه ناسه

کورئیکی زور ممتاسه

[ده] فریات بی حه زره تی عیسا .

له خوٚت ده تانوت و حونه ر

گو له مه میدان به ره ده ر

به غیره ت و به جه و هه ر

ها نام سالح پیغه مبه ر .

ده بزوله سه رایه

به هومیدی خودایه

به ردی سارد و گهرمت وه بهر پیئی

نایه .

ئهوه هات، هه چ مه نزائیکی هات

کافران جهله و گیریان لئی ده کرد.

ده یگوت : ده چمه مهمله که تی

فوزه یلی و دوجه یلی. خالی تیوی

شهنگ بو ، ئهوه هات، له بهر خالی

کافر له هیچ جینگایه که جهله و گیریان

نه کرد .

وه کوشیر، خوئی نه کرد لات :

بجایی میروی که هیچکس آنرا

نمی شناسد

[محمد] پسری بسیار ممتاز است

حضرت عیسی بفریادت برسد.

خودت را شجاع و باهنر کن

گوی از میدان بدر کن

باغیرت و باجوهر [باش]

بامید صالح پیغمبر .

از سرای بیرون رو

بامید خدای

باسرد و گرم روز گار رو برو نخواهی

شد .

[محمد] براه افتاد ، بهر منزلی که

میرسید کافرها از او جلو گیری

میکرند. میگفت: بمملکت فضیلی

و دجیلی میروم. نام خالش شهنگ بود،

[محمد] آمد، از برای [خاطر] خالش

کافر [ها] در هیچ جا از او جلو گیری

نکردند .

مانند شیر، خود را لات (= بیچاره

و زبون) نکرد :

«باو بگویند خواهرزاده‌ات آمد.»
 من مردی بافهمم
 شیر دورایامم .
 شنگ اگر دانست هنرودات از خود
 نشان داد
 باستقبال او آمد.

با گاو و گردون کردن^۱. اگر نشانه
 خواهرش با او بود او را احترام
 گرفت، پس او را بخانه برد، [محمد]
 تاهقت روزمهمان او بود. پس گفت:
 مطلبت چیست؟ هر چه از من ساخته
 باشد، گرچه مذهب ما هم یکی نیست،
 برایت انجام میدهم. گفت: باخواهش
 یا شرارت در مملکت میافکنی؟ گفت
 چیزیکه باخواهش میسر شود آیا
 شرارت و خون ریزی میخواهد؟ گفت:
 در مملکت ما غله یافت نمیشود .

سید اشتر بقطار

«پی بلین خوار زات هات^۱.»
 من پیباوینکی بهفامم
 شیری دهوری عه یامم .
 شنگ که گهر زانی له خوئی داحوندر
 وزات
 به ایستقبالییه وه هات .

به گاو و گردون پو کردن. که گهر
 نشانه‌ی خوشکی پی بو ایختیرامی
 گرت، جا بردی بومالی، میهمانی
 بو تاحهوت رور. جا کوتی: مه تله بت
 چیه؟ که وه ندی بوم بگری، که گهرچی
 مه زهه بيشمان يهك نییه، بوت پیک
 دینم. کوتی: به خو و ایشت یان شه
 شه زومت له مه ممله که ته که ت ده خهی؟
 کوتی: که گهر شتیکی به خو و ایشت
 پیک پی شه روخوین ریژی دهوی؟
 کوتی: له مه ممله که تی ایمه پی
 ده غلییه .

سی سته و شتر به قه تار

۱- ری سی رور می ما بو بگات پی .

۲- گاو و گردون کردن، بمعنی قربانی کردن است و خصوصاً قربانی کردن گاو را گویند.

به پی گفتو گو و پرسیار

ده پی هموم بو پیکه ی بار

له گه ل شیت هزار دینار

له دنیای پی بکهم رفتار .

گویت له من پی نهی حونه ره

نه لینی فقیره وده ست به سه ره

حقی دایکمت له سه ره .

له جهنگی را نامینم

شا بازی چهنگ به خوینم

حقی دایکم ده ستینم .

کو تی چاو بازه وه كه سه قره

به هانه پی مه گره .

حقی دایکت وه ر گره .

هر چه گفت باو داد ، محبت او در

دلش جای گرفت ، دل محمد را

آسوده کرد ، ده شب او را مهمان

نگهداشت ، خودش هم باو صد شتر

داد ، آنها را بار کرد آنطوریکه محمد

میخواست . غضنفری بود که بسیار

پهلوان بود ، در میان کافرها کسی

نبود که همتای او باشد ،

آوازه اش در مملکت پیچیده بود ،

ههچی کوتی دایبه ، زوحمی پهریه

سه ری ، دلی محممه دی آسوده کرد ،

ده شهوی به میوانی را گرت ، بو

خوشی سفت و شتری دایه نه وانیشی

بو بار کرد بهمه زامی دلی خوی .

قهز نه فهرانک بویه گجار زور پالوان

بو ، له نیو کافران دا که سیکی دیکه

نه بوتای وی پی ، نیو بانگی مهمله که تی

گرتبو ، خه لکی مر ریخی بو ، آخروه

اهل مریخ بود ، پادشاه نبود ولی
پادشاهان او را بر خود مقدم می‌شمردند.
پادشاهی بود بنام یعقوب شاه، کافر
بود، دختری داشت بنام شعره و
زنش هم گلندام نام داشت. غضنفر
روزی از تلاش زورخانه بر میگشت
از برابر سراپرده گذشت ، شعره
جوانی بود لایقی بود میبایست
که بتماشای او رفت، اگر آمد او
را دید . در کنار پنجره شعره
ایستاده بود، شصت و شش تار زلف
عنبر آسا را فرو هشته و پیریشان
کرده بود .

چون نوجوان و مانند شاهین است
گل دل بلبل را می‌رباید .

غضنفر اگر او را دید مثل آن بود
که با گاز انبر تمام رگهای بدنش
را در آوردند، پس گفت :

قربان خرامیدن و گفت و نامت کردم

و نه بی‌ئنه گهر پادشاهی ته‌واوی پادشا وه
پیش خو بان ده خست. پادشایهك بو نیوی
یاقوب شابو، کافر بو ، کچیکی بو
نیوی شه عره بو ژنیکیشی بو نیوی
گوندام بو. قهز نه فهر ژوژنیکي له
ته‌لالشی ژورخانه ده‌هاته‌وه به بهر
س‌ه‌را پ‌ه‌رده داهات، شعره جووانیک
بولایه قینک بو ده بو پیچه ته‌مه‌شایه‌ی،
ئه‌ گهر هات چاوی پی ک‌ه‌وت. له‌س‌ه‌ر
ته کی په‌نجه‌ره شه‌عرا ژاوه‌ستا بو ،
شیت و ش‌ه‌ش تار زولفی عه‌م‌به‌ر
آسای به‌ردا بووه و په‌ریشان کرد بو.

چومکی نو جوانه ده لئی شه‌هینه
گول دلی بولبول ژفینه .

ته‌و قهز نه ف‌ه‌ره ئه‌ گهر چاوی پی
ک‌ه‌وت وهك به‌ گاز ژه‌ گی به‌ده‌نی
هم‌م‌وی ده‌ره‌ینن به‌و قه‌راره بو .
جا کوتی :

قوربانی له‌نجه و گوفت و ناوت بم

قربان رخسار نیاشفتنات گردم
 قربان لیموی دهست لای نه در اوت بم
 نزده ات گردم
 شرط میکنم که بعشق تو مشغول باشم.

غضنفر بر گشت . تیغ دست شعره
 بجگر غضنفر حرامزاده خورد و
 از پشتش بیرون آمد. آنقدر هم
 صاحب هنر بود از کس شرم نمیگردد،
 بعد از یازده ساعت تیر شعره دل او
 را رنجور میداشت ، دلش آرام
 نمیگرفت. بمجلس شاه آمد . شاه
 گفت: چرا اینقدر ناراحت و آشفته
 هستی؟ گفت: ای پادشاه من دائم در
 زورخانه هستم، چند کله دشمن ترا
 بریده ام، چشم بدختر تو افتاده
 است، اگر او را بمن ندهی یا تختت
 را سرنگون میکنم یا خودم رامیکشم
 یا کشورت را آشفته میکنم. گفت:
 مهلت، تا بیست و چهار ساعت جواب
 ترا میدهم. پادشاه از وزیران پرسید:
 چه جوابی به غضنفر بدهم؟ فردا
 بمن میگویند: پادشاه دختر خود را

قوربانی هه نیه ی نه شیواوت بم
 قوربانی لیموی دهست لای نه در اوت بم
 شهرت بی خهریکی شهو زاوت بم .

ئهوه هاتهوه . تیغ له دهستی شعره
 بووه له جهرگی قهز نه فهری حه رامزاده
 در له پشتی هاته ده ری . هیندهش
 ساحیب حونه ر بوشهرمی له کسهس
 نهده کرد، پاش یازده ساعات تیری
 شعره دلی دیشانده، دلی نهده سهورا.
 هاته مه جلیسی شا، شا کوتی: بووا
 نازه حهت وشیواوی؟ کوتی: پادشا
 ئهمن دایمه له زورخانهم ، چه ند
 کهله هی دوزمنتم بزیره ، چا ووم
 به کچی تو کهو تووه ، ئه گهر
 نهده بهی یان تهخت لای تیک دهدهم
 یان خووم ده کورم یان مهمله کهتت
 لای ده شیوینم . کوتی: مؤلت، بیست
 و چووار ساعات جوو اب ت دهده مهوه .
 پادشا پرسى بهوه زیران کرد : چ-
 جووایی قهز نه فهر بده مهوه ؟
 سبچه یینی بمن ده لین : کچی خوئی

داوه به کا برایه کی پالھوان !

پینکم بینن نییاز

سی ددهن بهسی ، بازدهن به باز.

ئهن پادشام نامزده دی کچی من ده بی

پادشایی نهوهك نمهك خور و پاله

وانیک بی. جا کوتیان: علاج په زیری

نییه، اینتیهای مفراتیب ته گیر نیکت

بو پکهین ؛ ئهسحابه دی رور آوایه

ده ئین پیغمبهر یکیمان بو پهیدا

بووه، تهواوی دونیا یان موسته خدر

(= داگیر) کرد، ده ئین آموزایه کی

ههیه، نیوی عهلییه، غه بیزی تیک

داچی کرد و چی کرد، ئهوشه زه هدر

دیته سهر ایمه . پیشه زین پهلپ له

قهز نه قدر بگره بللی : پچوسه سری

عهلی و چلهسحابه بو بیره. تهواوی

بو تپه رهستی دنیا یه ئه گهر ئهوه

ایقتیخاره بکا تهمه للوق به توده کهن.

جا کورتی بیژینهوه ، سبهینی به

بمردی پهلوان داده است !

نیازم را بر آورید

سی^۱ بهسی و باز به باز میدهند.

من پادشاهم نامزد دختر من باید

پادشاه باشد نه اینکه يك نمك خور

و پهلوان باشد. پس گفتند: علاج پذیر

نیست، انتهای مراتب برایت تدبیری

بیندیشیم ؛ گویند برای اصحاب

مغرب زمین پیغمبری پیدا شده است،

تمام دنیا را مسخر کردند، گویند

عموزاده یی دارد، نامش علی است،

خیبر را ویران کرد چه کرد و چه

کرد، این شر (= جنگ) بر سر ما

هم خواهد آمد پیش از این (=

قبلاً) از غضنفر بهانه بگیر، بگو :

برو برایم سر علی و چهل اصحاب را

ببر. تمام بت پرستان دنیا ، اگر او

این افتخار را کسب کند، بتو تملق

میگویند. سخن را کوتاه کنیم ،

فردا به غضنقر گفتند: اگر بروی
سر چهل صحابه و علی ابوطالب را
بیاوری ماهم شعره را بتو میدهیم.
پس گفت: بآن شرط من میروم که
شعره و مادرش گلندام با من همراه
باشند، باید [شعره] باخیمه و بارگاه
و باهمه چیز همراه من باشد.

اما گفت: ای پادشاه من تنها
نمیروم

با من قشون همراه کن
علی مرا [برای دیگران] پند نکند.

پس گفت: ای غضنقر دلیر
من میگویم تو بشنو
پهلوانان را بشمار.

پهلوان [ان] بیایند آنها را ببینم
گرزشانرا بسنجم
سیک باشد سینهشانرا می شکافم.
چارچی برسر تالار رفت

قهنه فدریان کوت، کوتیان: نه گذر
پچی سدزی چل نه سجا به و عهلی نه بو-
تالیب بینی ایتمه ش شعره ت ده ده بینی.
جا کوتی: به شهر تیک نه من ده چم
نه گهر شعره و گولندامی دایکی
ده گه لم بن: ده بی به خیهوت و
ته داره ک و باره گاو به هم موشتیکه ده
ده گه لم بی.

نه ما کوتی: شاهم ناچم به ته نی

زه گه لم خه قوشه نی
عهلی پیم نه کاپه نی.

جا کوتی: قهنه فدیره دولیره
من ده لیم تو گوئی بدیره
پالهوانان بر مییره.

پالهوان بین بیان بینم
گورزیان هه لسه نگینم
سوک بی سینگیان هه ل دینم.
چارچی چو بوسه تالار

چریکاندی له چووار که نار
 که زه ی ته و او شییست هزار
 له شکر جمی وهاته خووار
 بهره و شاقه تللی نازدار.
 هزاری کورسی نشین
 هزاری که مبه زب زین
 سه فیان به سببو چین به چین
 له موسولمانان به چین
 ایمه داو خوازین ده چین
 وه کو که و بازی بر سین.

ئه وه ساز یون ، خه بهریان به شه عره
 دا کوتیان : ده بی ده گهل قه زنه فهر
 پیچی ، دووا زده هزار خیه تی دو به
 لگهی ئه تلله س حازر کراوه . ئه توش
 ده بهن . شاله دوی نارد ، کوتی : بی ،
 شهر تم ده گهل قه زنه فهر کردووه
 ده یینیرم . ژن و کچ ده گه لی دین :

پۆلئیک هاتبون نه شمیله

ساز (= آماده) شدن ، خبر به شعره
 داده گفتند : باید با غضنفر بروی ،
 دوا زده هزار خیمه دو بر گه اطلس
 حاضر شده است ، ترا هم میبرند .
 شاه دنبالش فرستاد ، گفت : بیاید ، با
 غضنفر شرط کرده ام اورا میفرستم .
 زن و دختر همراهش می آیند :

دسته بی از مهر ویان آمده بودند

قامک پزله نه نگوستیله

عاشق بهوان زه لیله .

زولفی عه مبه آسایی

هاویشتیان وهك فیدایی

همموی ژۆسته م آسایی .

پۆلئیک هاتون خانومان

وهك ههناری سهر دهستان

عاشق بۆیان ده بی بی گییان

که مبه ره ی له علی ژوممان .

ئه وه سازبون . کورتی بیرینه وه ،

ته دارهك وه سه پابات بۆشه ره

حازر کرا . شاقه تل کورتی : دهست

له دهست یه کتری نین . مه جبور بو

ده ناپیی خوۆش نه بو .

مه له که له سهر کونجی لیوانت

له سهر لیری مه مکانت

بۆزنجیره ی زولفانت

گوواره ی له علی ژوممانت .

انگشتر پر از انگشتری

عاشق ذلیل آنها است .

زلف عنبر آسا [را]

ماند فدایی^۱ [روی شانه ها] انداخته

بودند

همه رستم آسا [بودند] .

دسته یی آمده اند خان ومان

مانند انار سر دستها

عاشق برای آنها بیجان میشود

کمرشان لعل رمان [است] .

ساز (== آماده) شدند . سخن را

کوتاه کنیم، تدارک و اسباب برای

شعره حاضر شد . شاه قتل (?) گفت:

دست در دست یکدیگر نهد، مجبور

بود و گرنه او را خوشایند نبود .

ملکه بر سر کنج لیانت

بر سر لیر (= بر آمدگی) پستانهایت

برای زنجیره زلفانت

گوشواره لعل رمانت .

۱- در «بیت» بهرام و گلندام، فدایی معشوقه منصور است، ظاهراً در اینجا همان فدایی منظور نظر است .

۲- خان ومان: زیبا و باشکوه .

چند بیت کردی

بدین ترتیب باهم شرط و قرار کردند.
اگر لشکرش ساز (= آماده) شد،
مادرش گفت: با دختر خودم میروم
نباید خیمه آنها باهم باشد. پنجاه
شب بود لشکر آنها برای ویران
کردن مکه میآمد. آنوقت محمد
حنیفه براففتاد، بر اهش انداختند.
راه هفت ساعت از بارگاه غضنفر
دور بود. آنقدر دور بود. محمد را
براه انداختند. چهارصدشتر برایش
بار کرده بودند. خاله‌هایش او را
بطور حسابی براه انداختند. شش
هفت ساعت راه آمدند، شب فرا-
رسید، باو حکم داد در هیچ جا از او
جلو گیری نکنند، فصل بهار بود.
محمد به مبشر گفت:

محمد گفت: مبشر

تو برو گیر (= معطل) مشو
اما انشاالله را فراموش می‌کرد
بدین سبب گرفتار میشد.

نمونه شهرت و قدر اریان کرد. نه گهر
لهشکره که‌ی سازبو، دایکی کوتی:
ده گهل کچی خوم ده چم نابیی خیوه-
تیان پیکه‌وه بی. په‌نجاشهو بو، له-
شکریان ده‌هات بومه ککه تیگدان.
نمونه ختی محممه‌ده حه‌نیفه وه‌زئی
کهوت، به‌زیان کرد. زیگای‌هوت
سه‌عاتان دور بوله باره گای‌قه‌زه‌قه‌ر.
نمونه نده دور بو. محممه‌دیان به‌زئی
کرد، چووارسه‌ت و شتریان بو بار
کردبو، به‌حیسانی به‌زیان کردماله
خالی. هاتن، وه‌ک زیگای‌شش
هوت سه‌عات، بو به‌شهو، حو کمی
دایه له‌هیچ کوئی‌جلوه‌گیری نه‌کن،
به‌هاریش بووه‌خته‌که. محممه‌ده به
مو به‌شیری کوت:

محممه‌ده کوتی: مو به‌شیر

نه‌تو بزو مه‌به‌گیر
نمما ایش‌لای ده‌چوله‌بیر
به‌وایشه‌لای‌یه‌ی ده‌بو‌گیر.

۱- مولانا میفرماید:

گر خدا خواهد نگفتند از بطر

بس خدا بنمودشان عجز بشر

خهوی دههات نهختیک، نهوان زوین.

مجهمهده شیرن لاهه

لهزنگایه‌ی لاداوه

لهقوئی کرد لغاوه

مهتالی له بن سهر داناوه

خهوی هات پالی داوه

سهحاتیک له ایستیزاحدهت داماوه .

اندکی خوابش می‌آمد، آنهارفتند.

محمد شیرین جوان است

از راه برکنار شده است

لگام را بیازو انداخت

سپر را زیر سر نهاده است

خوابش آمد پهلوی [یر زمین] نهاد

یک ساعت در استراحت مانده است.

بقیه دارد



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی